

## چرا هنوز انقلاب نشده است؟

### الن وودز

فعالان به اصطلاح چپ و حتی آنانی که خود را مارکسیست می‌خوانند، اغلب با سرخوردگی فریاد بر میاورند: "بین چقدر اوضاع وحشتناک است، چرا هنوز انقلاب نشده است؟" همان‌طور که "آلن وودز Alan Woods" در این مقاله توضیح می‌دهد، کسانی که چنین پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند، هیچ درکی از حس آگاهی توده‌ها ندارند، و نیز بدون استفاده از روش‌های مارکسیستی-دیالکتیکی توانایی درک تنش فزاینده زیر ظاهر سطحی جامعه را از دست می‌دهند. این مقاله تحلیلی علمی از وضعیت جهان و پویایی واقعی انقلاب ارائه می‌دهد. جنبش‌های انفجار آسایی، که پس از انتشار این نگاشته در سریلانکا و ایران در تابستان آن سال به وقوع پیوستند، اثباتی عینی بر استدلال‌های آلن بود.

«به همان اندازه که مردم مشتاقانه جانبدار جنگ نیستند، مشتاقانه نیز انقلاب نمی‌کنند. به یقین می‌توان به این اختلاف اشاره کرد، که در جنگ اجبار نقشی تعیین کننده دارد، ولی در انقلاب هیچ اجباری جز شرایط حاکم بر جامعه نقش ندارد. انقلاب تنها زمانی رخ می‌دهد که راه دیگری وجود نداشته باشد.» (تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه، فصل ۴۳، "هنر خیزش"). «وقتی زمان آن فرا برسد، همه چیز با سرعت و انرژی بسیار زیاد به آنسو می‌رود، اما ممکن است کمی طول بکشد تا به آن نقطه برسد.» (انگلس، ۲۴ اکتبر ۱۸۹۱ میلادی)

همه چیز فناپذیر است

هگل استدلال می‌کند، که همه چیز فناپذیر است. یعنی هر وجودی بذر نابودی خود را نیز در بر دارد. واقعیت عینی موجود صحت این استدلال را تایید کرده است. برای مدت بسیار طولانی، به نظر می‌رسید که سرمایه داری مقوله‌ای ابدی است. وضعیت موجود برای اکثر مردم موردی «عادی» بود. به نظر می‌رسید که نهادهای سرمایه داری مستحکم هستند، و حتی سرمایه داری بر جدی‌ترین بحران‌ها نیز در نهایت غلبه کرده است و همچنین ظواهر موجود حاکی از میان رفتن اثرات آن بحرانها بوده‌اند. اما ظواهر فریبنده هستند. دیالکتیک به ما می‌آموزد که همه چیز به ضد خود تغییر می‌کنند. پس از یک دوره طولانی رکود سیاسی، تحولات چند سال گذشته نشان دهنده یک تنش اساسی در وضعیت به مقیاس جهانی هستند.

بحران سال ۲۰۰۸ میلادی [1] نقطه عطف شدیدی را در کل وضعیت جهانی به وجود آورد. در واقع، سرمایه داری هرگز نتوانسته از آن بحران خلاص شود. ما در آن زمان اشاره کردیم که هر تلاش سرمایه داری برای بازگرداندن "تعادل" اقتصادی، صرفاً منجر به عمیق تر شدن نا برابری اجتماعی و سیاسی خواهد شد. شواهد موجود امروزی دال بر این استدلال هستند که به معنای واقعی کلمه نیز چنین شد. بورژواها در توسل به اقدامات مذبحخانه برای حل آن بحران، مبالغ هنگفتی پول هزینه کردند. همزمان با بیماری همه گیر کرونا در سال 2020، اقتصاد جهانی در رکود خود با بحران دیگری روبرو شد. آنها همان روش را در سطح بسیار گسترده تری به کار بردند. این عمل به آنها امکان داد تا فقط به قیمت ایجاد تضادهای جدید و غیرقابل حل، از فروپاشی فوری جلوگیری کنند. اکنون ما در همه جا شاهد تبلور پیشروی این تضادها هستیم.

این سیستم بر خلاف اجماع ضمنی میان-بورژوازی که قرار نبود دولتها در بازارها دخالت کنند [2] ، توسط مبالغ هنگفتی از هزینه دولتها نجات یافت. حاکمان بورژوازی استدلال می‌کنند، که پول روی

زمین سبز نمی‌شود؛ اما بورژوازی بر خلاف این قرار در یک تبه کاری اقتصادی در استفاده از مبالغ زیادی پول که نه تنها قابل تسویه نیستند، بلکه نیز نخواهند بود، کوهی غول پیکر از بدهی روی دست دولت‌ها گذاشت. در حال حاضر کل بدهی جهانی نزدیک به سی صد تریلیون دلار است. این عمل هیچ سابقه تاریخی در زمان صلح نداشته است. طبقه حاکم در جنگ جهانی دوم مبالغ هنگفتی را خرج کرد که در دوره طولانی رشد اقتصادی پس از جنگ تسویه شد. این امر به دلیل تلفیق خاص شرایطی ممکن شد، که امروز دیگر قابل اعمال نمی باشد و بعید است در آینده نیز قابل اعمال باشد.

اثر اجتناب ناپذیر این کوه غول پیکر از بدهی، تورمی است که اکنون خود را در افزایش قیمت کالاها، سوخت، گاز و برق نمایان می کند، که در نتیجه آن، به خصوص مُزدبگیران را با مشکلات معیشتی بی‌شماری روبرو کرده است. و در پی آن، دوره جدیدی از بی ثباتی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اجتناب ناپذیر است. وقایع اخیر در فزاقستان هشدار می‌دهد برای آنچه که در راه است، و این وقایع می‌توانند در هر زمان و هر کشور دیگری تکرار شوند. بحران کنونی صرفاً مالی و یا اقتصادی نیست، بلکه جنبه اجتماعی و سیاسی و حتی اخلاقی و روانی دارد. شاخص‌های بی ثباتی بی سابقه‌ای، که در همه کشورها دیده می‌شود، شواهد این استدلال می‌باشند. نظام سرمایه داری با جدی‌ترین بحران اقتصادی سی صد سال اخیر خود روبرو است، که از طرف بسیاری از نظریه پردازان و تحلیل گران مطرح سرمایه داری تایید شده است. در این میان، میلیون‌ها نفر در جهان در نتیجه بیماری همه گیر کرونا جان خود را از دست داده اند، و علیرغم ادعای بورژوازی، هنوز این بیماری مغلوب نشده است.

در این تجزیه و تحلیل از شرایط موجود، می‌توان به این استنباط رسید، که شرایط برای انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی وجود دارد. این مقوله در مفهومی کلی برای مدتی طولانی صادق بوده است، اما دیدگاه‌های مارکسیستی به کلیات ختم نمی‌شوند. تکرار عبارات کلی در مورد انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند جایگزین مناسبی برای استدلال مدون در جهت اجتناب ناپذیر بودن آن باشد. ما باید بدانیم که چگونه می‌توان توضیح داد، که چرا این مقوله اجتناب ناپذیر است. هگل خاطرنشان می‌کند، که وظیفه علم، انباشتن انبوهی از جزئیات نیست، بلکه کسب بینش عینی و عقلانی است. و این دقیقاً وظیفه مارکسیست هاست.

چپ‌گرایان و حتی برخی از مارکسیست‌ها، غالباً در استناد به فهرست بی‌پایان آمارهای اقتصادی - که به راحتی در صفحات مطبوعات بورژوازی در دست رس هستند - به این نتیجه می‌رسند که «سوسیالیسم یگانه پاسخ به وضعیت موجود است» و یا در جملاتی مشابه این نتیجه‌گیری خود را دوام می‌بخشند. چنین نتیجه‌گیری ممکن است درست باشد، ولی درستی آن ریشه در فهرست‌ها و ارقام ندارد. چنین روش مکانیکی صرفاً نشان‌دهنده سطحی‌نگری حاد است و برای کسانی که قبلاً این چیزها را شنیده‌اند، واکنشی از خسته‌کنندگی یا بی‌حوصلگی را بر می‌انگیزد. صورت‌بندی‌ها و طرح‌واره‌های انتزاعی نه در درک عینی واقعیت‌های دورانی، که از آن عبور می‌کنیم، به ما کمک می‌کنند، و نه تکرار شعارهای عمومی درباره بحران سرمایه‌داری. استفاده از این ابزار در ارتباط با آنچه در بالا توضیح داده شد، نه تنها به ما کمک نخواهند کرد، بلکه بالعکس تمامی مقوله را به کلیشه‌ای پوچ و بی‌معنی تقلیل خواهد داد.

ما باید در مراحل مشخص وضعیت را در شرایط مربوط به آن تحلیل کنیم، و در این میان، ما موظف هستیم، به پرسش‌هایی، که برای بسیاری از مردم پیش می‌آید، پاسخ دهیم. برای نمونه زمانی که سؤال می‌شود: شما مارکسیست‌ها می‌گویید، که سرمایه‌داری در بحران به سر می‌برد و در واقع نیز چنین است، ولی برای چه انقلاب نشده است؟

این پرسش ممکن است ساده لوحانه به نظر برسد، اما در عین حال جدی تر از آن چیزی است که شما ممکن است تصور کنید، پس سزاوار توجه دقیق است. اگر بخواهیم رو راست باشیم، حتی برخی از افرادی که خود را مارکسیست می‌خوانند، همین سوال را از خود می‌پرسند: اگر چنین بحران عمیقی وجود دارد، چرا پس توده‌ها قیام نکرده‌اند؟ من به آن دسته از فعالانی اشاره می‌کنم که ایده‌ها و تئوری‌ها را، به گونه‌ای بازتاب داده و یا تفسیر می‌کنند، که به حد تحقیر تقلیل می‌یابند. آنان تصور می‌کنند، که با به این سو و آن سو دویدن، مانند مرغ‌های سربریده و به فریاد کشیدن انقلاب، توده‌ها را مهیج به خیزش می‌کنند.

من به خوبی آن رهبران افراطی دانشجویان در پاریس سال ۱۹۶۸ میلادی را به یاد می‌آورم و اکنون که آنان را می‌بینم: آنان به بورژواهایی شکم پرور و از خود راضی تبدیل شده‌اند، که به طور کلی انقلابیون را مسخره می‌کنند و به طور ضمنی به گذشته خودشان تف می‌کنند. اعتراف می‌کنم که این تغییر مرا متعجب نکرده است. چنین تغییری در ماه مه ۱۹۶۸ به روشنی قابل پیش بینی بود. آنان در آن زمان درکی درخور از اوضاع نداشتند، و اکنون بیشتر از آن زمان از چنین درکی عاجزند. این "فعالان" در برابر توده‌ها بی تاب هستند، و وقتی تکرار مداوم شعارهای پوچ "انقلابی" آنها - که شبیه افسون‌های زمزمه شده یک کشیش پیر خسته است - به نتیجه مطلوب نمی‌رسد، طبقه کارگر را مقصر می‌دانند، روحیه خود را از دست داده و سقوط می‌کنند. کنشگری بدون درک صحیح از وضعیت و بی تفاوتی در باره شاخص‌های عینی، صرفاً دو روی یک سکه هستند.

وظیفه مارکسیست‌ها این نیست که دماسنج زیر زبان طبقه کارگر قرار دهند تا مشخص کنند که چه زمانی آمادگی برای خیزش وجود دارد. چنین دماسنجی هرگز وجود نداشته و نخواهد داشت. و رویدادها را نمی‌توان از روی بی‌حوصلگی شتاب بخشید.

آیا شرایط برای شما خیلی گُند پیش می رود؟ خوب، همه ما دوست داریم که سریعتر توسعه یابد. اما این کارها زمان می برد و بی حوصلگی خطرناک ترین بازدارنده ماست. راهی میانبر وجود ندارد! تروتسکی هشدار داد که تلاش برای درو کردن در آنجایی که چیزی کاشته نشده بی فایده است، و در این صورت، ما ناگزیر به اشتباه خواهیم شد، همان اشتباهی که می توان از یک شخصیت افراطی چپ یا از یک اپورتونیست انتظار داشت. و این یعنی اینکه، اگر سعی کنید بلندتر از قدرت تارهای صوتی خود فریاد بزنید، به سادگی صدای خود را از دست خواهید داد.

با این حال، اگر با خواندن این مقاله کوتاه، واقعاً باید اصرار داشته باشید که بدانید کارگران چه زمانی برای سرنگونی نظام سرمایه داری به پا خواهند خاست، حاضر پاسخ بسیار دقیقی به شما ارائه دهم.

کارگران زمانی که آماده باشند حرکت خواهند کرد. نه یک دقیقه زودتر و نه یک دقیقه دیرتر

زمین شناسی و جامعه شناسی

طرح این سوال که چرا انقلاب نشده است، چیزی بیش از سردرگمی را آشکار می کند، و در خدمت افشای یک ناآگاهی کامل نه تنها از قوانین ابتدایی انقلاب، بلکه همچنین از روش هایی است، که توده ها از طریق آن به آگاهی دست می یابند. هیچ یک از اینها فرآیندهای خودکار و مکانیکی نیستند، و همانطور که خواهیم دید، هر دو ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند.

اجازه دهید مانند همیشه با اصول اساسی شروع کنیم. دیالکتیک به ما می آموزد، که بین جامعه و زمین شناسی مشابهت نزدیکی وجود دارد. حواس ما به ما می آموزند، که زمین در زیر پای ما محکم و پایدار است (به قول معروف "سخت مانند سخره"). اما زمین شناسی می آموزد که سنگ ها به هیچ وجه ثابت نیستند و زمین به طور مداوم زیر پای ما در حال جابجایی است.

در ظاهر، همه چیز ممکن است آرام و پایدار به نظر برسد. اما در زیر سطح، اقیانوس وسیعی از سنگ های مذاب در حال جوشیدن و جنبش هستند، دماها و فشارهای غیرقابل تصویری وجود دارند، که در جستجوی نقطه ضعفی در سطح زمین هستند. و در نهایت، نیروی عنصری فشار از پایین به تدریج افزایش یافته و موانع را می شکند، و ماگما (سنگهای گداخته)، سر آخر در یک انفجار شدید به سطح راه می یابد و نیروهای فروخورده عظیم را در یک فوران آتشفشانی بدنبال می آورد.

در اینجا ما یک قیاس بسیار دقیق با جامعه بشری داریم. در ظاهر، همه چیز آرام است، که با لرزش های گاه به گاه آشفته می شود، که گذرا هستند و وضعیت موجود را کم و بیش مختل می کند. مدافعان وضع موجود به خود اجازه می دهند فریب این ایده را بخورند که همه چیز خوب است. اما در زیر سطح؛ نارضایتی، تلخی، رنجش و خشم وجود دارد که به آرامی در حال انباشته شدن است، تا به نقطه ای بحرانی می رسد که یک زلزله اجتماعی اجتناب ناپذیر را به دنبال خود دارد.

پیش بینی دقیق نقطه ای که این تغییر در کجا و یا در چه زمانی رخ می دهد، غیرممکن است. برای نمونه، با وجود همه پیشرفت های علم و فناوری مدرن، نمی توان زلزله را دقیقاً پیش بینی کرد. علم به ما اطلاع می دهد که به عنوان مثال، شهر سانفرانسیسکو بر روی گسلی در پوسته زمین به نام گسل "سن آندریاس" ساخته شده است. این بدان معنی است که دیر یا زود، آن شهر دچار یک زلزله مهیب خواهد شد. اگرچه هیچ کس نمی داند چه زمانی این اتفاق می افتد، ولی این اتفاق قطعاً رخ خواهد داد. به همان اندازه این قاطعیت نیز موجود است، که انفجارهای انقلابی زمانی رخ خواهند داد، که بورژوازی، استراتژیست های آن، همچنین اقتصاددانان و سیاستمداران اجیر شده اش، کمترین انتظار آن را نداشته باشند.

تروتسکی در یک عبارت نمادین فوق العاده به «فرایند مادیزهای انقلاب» اشاره می کند که بدون وقفه در ذهن کارگران ادامه دارد. با این حال، از آنجایی که این روند تدریجی است و بر چهره کلی سیاسی جامعه تأثیر نمی گذارد، برای همه - به جز مارکسیست ها - مورد توجه قرار نمی گیرد.

شاید همگی آنانی، که سنگ مارکسیسم را به سینه می‌زنند، ابتدایی ترین اصول و روش مارکسیسم را درک نکرده‌اند. برای نمونه، ما دیدیم که در فرانسه در ماه مه ۱۹۶۸، زمانی که فرقه‌های جاهل از نوع "ماندل" [3] کارگران فرانسوی را کاملاً «بورژوازی شده» و «آمریکایی شده» خطاب کرده و از قلم انداختند. کمتر از چهار میلیون کارگر عضو اتحادیه‌ها بودند، اما، ۱۰ میلیون کارگر، کارخانه‌ها را در بزرگترین اعتصاب عمومی انقلابی تاریخ اشغال کردند. با این حال، آیا چنین انفجارهایی می‌توانند به یک انقلاب سوسیالیستی موفق منجر شوند، کاملاً سؤال دیگری است. در سال ۱۹۶۸، کارگران فرانسه قدرت را در دست داشتند. رئیس جمهور دوگل به سفیر آمریکا اطلاع داد: «بازی تمام شده است. چند روز دیگر کمونیست‌ها در قدرت خواهند بود.» و این کاملاً ممکن بود. اگر این اتفاق رخ نداد، تقصیر به گردن طبقه کارگر نبود که هر چه در توان داشت برای انجام انقلاب انجام داد، بلکه تقصیر رهبری بود. این موضوع اصلی است که بعداً به آن باز خواهیم گشت.

#### شرایط برای انقلاب

موفقیت یک انقلاب سوسیالیستی نیازمند شرایط خاصی است، که می‌توان آنها را به شرایط عینی و ذهنی تقسیم کرد. صرف وجود واقعیت یک بحران اقتصادی و یا کاهش استانداردهای زندگی - به خودی خود - برای ایجاد یک انقلاب کافی نیست. لئون تروتسکی زمانی اظهار داشت که اگر فقر عامل انقلاب‌ها بود، توده‌ها همیشه در حالت شورش بودند. برخی فرقه‌گراها طوری رفتار می‌کنند که انگار توده‌ها واقعاً در یک حالت شورش دائمی هستند و همیشه آماده انقلاب هستند. اما اینطور نیست. اینکه نظام سرمایه داری در یک بحران عمیق قرار دارد یک واقعیت بدیهی است که در اینجا نیازه بازگویی ندارد. با این حال، اینکه توده‌ها چگونه با آن روبرو می‌شوند، یک سؤال کاملاً متفاوت است. توهماتی که در طول سال‌ها و دهه‌ها ایجاد شده اند به راحتی از بین نمی‌



روند. یک سری شوک های عمیق برای از بین بردن تعادل موجود لازم است. درست است که از نظر عینی، شرایط برای یک انقلاب سوسیالیستی نه تنها وجود دارد، بلکه مدتی است که در حال بلوغ است. در واقع، آنها تا حدودی بیش از حد رسیده هستند، اما تاریخ بشر با اعمال زن و مرد ساخته می شود. و ما به عنوان ماتریالیست می دانیم که آگاهی وجودی انسان به طور کلی انقلابی نیست، بلکه عمیقاً محافظه کار است. ذهن انسان به شدت از هر نوع تغییری بیزار است. این یک مکانیسم روانی عمیق دفاع از خود است که ما از گذشته های دور به ارث برده ایم، که مدت ها پیش از حافظه ما پاک شده است، اما اثری پاک نشدنی در ضمیر ناخودآگاه ما بر جای گذاشته است. این قانونی است که ریشه در میل به حفاظت از خود دارد.

در نتیجه، توده ها همیشه به دوری جویی از رویدادها تمایل دارند، و این دوری جویی در ضمیر ناخودآگاه جمعی مردم به عنوان تجربیات پیشین انسانها خود نمایی می کند. این واقعیتی است که ما باید به طور مداوم هنگام تجزیه و تحلیل وضعیت فعلی در نظر داشته باشیم. یک ضرب المثل قدیمی چینی وجود دارد که به ما می گوید بزرگترین بدبختی که ممکن است برای یک فرد رخ دهد، این است که، او در زمان های پر تلاطم زندگی کند؛ مانند دورانی که زمین زیر پای آدم شروع به لرزیدن می کند؛ یا هنگامی که معابد و کاخ های قدیمی فرو می ریزند - و بطور کلی، اتفاقاتی که یک تجربه ناراحت کننده را به همراه دارند.

مردم به این طرف و آن طرف خواهند دوید و تلاش خواهند کرد، خود را به جای ایمنی برسانند. راههایی که با روش های قدیمی برای دست یابی به ایمنی هموار می شدند، دیگر در دست رس نیستند. بنا بر این روش های قدیمی را باید رها کرد و راه های جدید را یافت. شوک های عمیق در حال حاضر شروع به متزلزل کردن اعتماد مردم به شرایط موجود جامعه کرده اند. البته، این یک

واقعیت غیرقابل انکار است که اکثر مردم در محیط آشنای دنیایی که در آن متولد شده و بیشتر عمر خود را در آن سپری کرده‌اند، احساس امنیت و آرامش بیشتری می‌کنند. حتی در شرایط بد و نگران کننده، مردم سرسختانه به این باور می‌چسبند که فردا روز بهتری خواهد بود و «زمان‌های عادی» سرانجام باز خواهند گشت. و وقتی انقلابیون به ضرورت انقلاب اشاره می‌کنند، اولین عکس‌العمل مردم این است که سرشان را تکان می‌دهند و می‌گویند: "شیطانی را که، می‌شناسی بهتر از شیطانی است که نمی‌شناسی."، که یک واکنش کاملاً طبیعی است. انقلاب یک جهش در تاریکی است که مردم نمی‌دانند، آنها را به کجا می‌برد؟

#### نیروی اینرسی [4]

طبقه حاکم ابزار بسیار قدرتمند و موثری برای دفاع از ثروت و قدرت خود [5] در دست دارد، که بخشی از آنها عبارتند از دولت، ارتش، پلیس، قوه قضائیه، زندان‌ها، رسانه‌ها و سیستم آموزشی. اما قوی‌ترین سلاح موجود در زرادخانه سیستم هیچ کدام از این چیزها نیست. این قدرت در "روال روزمره" نهفته است که معادل اجتماعی نیروی اینرسی در مکانیک است. نیروی اینرسی قانون شناخته شده‌ای است که در مورد همه اجسام اعمال می‌شود و بیان می‌کند که ماده همیشه در حالت خود باقی می‌ماند، چه در حالت سکون یا در حال حرکت، مگر اینکه نیروی عاملی بر علیه آن اعمال شود، که موجب تغییر حالت پیشین شود؛ در این صورت مقاومت در برابر این تغییر است، که خودنمایی می‌کند. همین روند و قانون در مورد جامعه نیز صادق است. سرمایه داری عادات مادام‌العمری مانند اطاعت را ایجاد می‌کند که به راحتی از مدرسه به خط تولید کارخانه و یا به پادگان و دیگر سطوح جامعه گسترانده می‌شود.

سایه عادات سنتی و روال روزمره زندگی تاثیر سنگینی روی افکار مردم گسترانده، و مردم را وادار به اطاعت از روال و قضاوت بر پایه عادات کرده است. این بدان معناست که توده ها، حداقل در وهله اول، راهی را که کمترین مقاومت را نشان می‌دهد، در پیش خواهند گرفت. اما در نهایت، ضربه‌های پتک رویدادهای بزرگ، آنها را وادار می‌کند تا ارزش‌ها، اخلاقیات، دین و باورهای را که در تمام دوران زندگی‌شان، افکار آنها تحت تاثیر قرار داده بودند، زیر سوال ببرند. برای رهایی توده‌ها از این روال ویرانگر ذهن، تشویق آنها به شناخت موقعیت واقعی‌شان، زیر سوال بردن باورهای قدیمی آنها، که سخره وار تردید ناپذیر به نظر می‌رسیدند، و آگاه سازی آنها در باره اینکه دست یابی به واقعیات نیاز به نتیجه‌گیری انقلابی دارند، به ناچار زمان می برد. اما در جریان یک انقلاب، آگاهی توده ها رشد عظیمی را در زمانی کوتاه با خود به ارمغان دارد. شاید حتی در عرض ۲۴ ساعت دگرگونی‌های بزرگی در این زمینه اتفاق افتد.

ما در هر اعتصابی می‌توانیم شاهد چنین روندی باشیم. اغلب اتفاق می افتد که پر سابقه ترین کارگران در اعتصابات از این شگفت زده می‌شوند، که برخی از محتاط ترین کارگران به فعال ترین و پراورزی ترین مبارزان تبدیل می شوند. اعتصاب، خود نمونه ای از یک انقلاب در قالبی مینیاتوری است. در هر اعتصابی، رهبری نقش بسیار پر اهمیتی در گسترش روند آگاهی دارد. اغلب اوقات، یک سخنرانی جسورانه تنها توسط یک مبارز در یک جلسه جمعی می تواند به معنای موفقیت یا شکست یک اعتصاب باشد. این گذاره ما را با موضوعی تایین کننده، روبرو می‌کند.

#### عوامل ذهنی در تاریخ

جنبش های انقلابی توده ای خود به خود قدرت عظیم توده ها را آشکار می کنند. حتی طوفانی ترین جنبش توده ای نیز نمی تواند مهم ترین مشکلات طبقه کارگر را بدون عوامل ذهنی، حل کند. بدینسان می‌توان این قدرت عظیم را بدون وجود و یا عملکرد عوامل ذهنی، تنها قدرتی بالقوه و نه بالفعل ارزیابی کرد. در اینجا باید درک کنیم که بین انقلاب سوسیالیستی و انقلاب های بورژوازی گذشته تفاوت اساسی وجود دارد. برخلاف انقلاب بورژوازی، انقلاب سوسیالیستی نیازمند جنبش

آگاهانه طبقه کارگر است که نه تنها باید افسار قدرت دولتی را در دست بگیرد، بلکه از همان ابتدا باید کنترل آگاهانه نیروهای مولد را نیز به عهده بگیرد. در این راه، کارگران می‌بایست از طریق مکانیسم کنترل کارخانه‌ها، راه را برای یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی با اداره دموکراتیک آن آماده کنند. انقلاب‌های بورژوازی گذشته به چنین اصلی پایبند نبوده‌اند، زیرا اقتصاد بازار سرمایه‌داری هر گونه مداخله آگاهانه برای برنامه‌ریزی را منع می‌کند.

سرمایه‌داری از نظر تاریخی به طور خودجوش و در نتیجه تکامل نیروهای مولده در حال رشد دوره فئودالیسم ظهور کرد. تئوری‌های رهبران انقلابی بورژوازی، تا آنجا که وجود داشتند، صرفاً بازتابی ناخودآگاه از الزامات بورژوازی نوپا و ارزش‌های القاء شده توسط آن، مانند مذهب و اخلاق بودند. رابطه نزدیک بین پروتستانتیسم، به ویژه کالوینیسم [6] و ارزش‌های بورژوازی نوپا با جزئیات زیادی توسط "ماکس وبر" افشا شد، اگرچه او به‌عنوان یک ایده‌آلیست، منکر این رابطه بود.

یک قرن بعد، در فرانسه، عقل‌گرایی زمینه‌روشنگری را از نظر تئوریک برای انقلاب کبیر فرانسه آماده کرد، انقلابی که شجاعانه حکمرانی عقل را اعلام کرد، در حالی که در عمل، زمینه را برای حکومت بورژوازی فراهم کرد. نیازی به گفتن نیست که بورژوازی نه در لباس مذهبی پیشین خود، و نه زمانی که خود را به لباس پر زرق و برق عقل آراست، ایده‌ها و نظرات پیشرو آن واقعاً نشان دهنده انحصار‌گرایی در کسب منافع مادی و سودجویی بورژوازی نبود. برعکس، آن لباس‌های مبدل به‌عنوان وسیله‌ای برای بسیج توده‌های مردمی در شورش علیه نظم قدیمی ضروری بود، تا همان توده‌ها در عین حالی که علیه نظم قدیمی مبارزه می‌کنند، همزمان پای‌بند به پرچم اربابان آینده‌شان باشند. تا آنجا که دیگر تئوری‌ها به اندازه کافی منعکس‌کننده (یا حتی در تضاد) منافع طبقه در حال رشد بورژوازی نبودند، به طور ضمنی به عقب رانده شدند و یا با ایده‌های دیگری که متناسب با سیستم اجتماعی جدید بودند، جایگزین شدند.

در مراحل اولیه انقلاب انگلیس، "الیور کرامول Oliver Cromwell [7]" مجبور بود عناصر بورژوازی را کنار بگذارد، تا با تکیه بر انقلابی ترین اقشار پرولتری و نیمه پرولتری، سرنگونی نظم قدیمی سلطنتی را کامل کند. او با انگیزه متقاعد کردن مردم برای خیزش همواره پایگاه اعتقادی خود، یعنی "پادشاهی خدا بر روی زمین" را تبلیغ می‌کرد. او پس از آنکه به مقاصد خود رسید، اقدام به رودرویی با جناح چپ کرد، "لولرز Levellers [8]" را در هم شکست و راه را برای بورژوازی ضدانقلابی هموار ساخت، تا به مصالحه با شاه برسند، که بر اساس آن، آنها انقلاب به اصطلاح شکوهمند ۱۶۸۸ را انجام دادند که در نهایت حکمرانی بورژوازی را تثبیت کرد.

روند مشابهی را می‌توان در انقلاب فرانسه مشاهده کرد، جایی که دیکتاتوری انقلابی ژاکوبین‌ها با تکیه بر حمایت توده‌های نیمه پرولتری از قشر «سن کنوئت sans-culottes» پاریس – که در آن زمان بر خلاف "نجیب زادگان" شلواری‌های بلند می‌پوشیدند. - ابتدا توسط ارتجاع "ترمیدوری" و "انجمن گردانندگان" (یا "دیرکتوار" فرانسه) سرکوب و به دنبال آن توسط دیکتاتوری ناپلئون بناپارت سرنگون شد؛ و در نهایت با بازسازی بورژوازی بوربن‌ها پس از نبرد واترلو پیروزی نهایی بورژوازی فرانسه پس از انقلاب ۱۸۳۰ تثبیت شد، و در ادامه آن، شکست انقلاب پرولتری سال ۱۸۴۸ به وقوع پیوست.

## انقلاب روسیه

نقش تعیین کننده عامل ذهنی را می‌توان به وضوح در انقلاب روسیه نشان داد. لنین در سال ۱۹۰۲ نوشت: اگر باید متحد شوید پس برای تحقق اهداف عملی جنبش توافق کنید، اما اجازه هیچگونه چانه زنی برسر اصول ندهید، و "امتیاز" تئوریک اعطا نکنید. " نظر مارکس این چنین بود؛ اما در جمع ما هنوز کسانی هستند که می‌کوشند در پوشش نام مارکس از اهمیت تئوری بکاهند! بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد. البته در زمانهایی که موعظه

های مُد روز اپورتونیسیم، دست در دست با شیفتگی به محدودترین اشکال فعالیت عملی، پیشروی می‌کنند، روی این فکر نمی‌توان به اندازه کافی پافشاری کرد.» (چه باید کرد؟، ص ۲۱ نسخه قابل دسترس در این پیج) او اضافه می‌کند: «نقش مبارز پیشتاز را تنها حزبی می‌تواند ایفا کند که بر اساس پیشرفته‌ترین تئوری هدایت شود.» (همانجا) به دلایلی که قبلاً بیان کردیم، این مقوله در مورد انقلاب بورژوایی صادق نبود. اما برای موفقیت انقلاب سوسیالیستی، همانطور که در سال ۱۹۱۷ دیدیم کاملاً ضروری بود. انقلاب فوریه بدون هیچ رهبری آگاهانه انقلابی اتفاق افتاد. کارگران و سربازان (دهقانان یونیفورم پوش) نشان دادند که به اندازه کافی نیرومند هستند تا رژیم "تزاری" را که قرن‌ها بر روسیه حکومت کرده بود، با موفقیت سرنگون کنند. اما آنها قدرت را به دست خود نگرفتند. در عوض، ما تا زمانی که شوراها سرانجام در نوامبر، تحت رهبری بلشویک‌ها، قدرت را به دست گرفتند، شاهد قدرت دوگانه بودیم.

چرا کارگران در فوریه ۱۹۱۷ قدرت را به دست نگرفتند؟ البته، می‌توان به این سوال با انواع استدلال‌های "هوشمندانه" پاسخ داد. حتی برخی بلشویک‌ها اظهار داشتند که دلیل آن در این واقعیت است که پرولتاریا باید از «قانون آهنین مراحل تاریخی» پیروی می‌کرد، بنا بر این پرولتاریا می‌بایست «از فوریه عبور می‌کرد» و به همان دلیل باید «از مرحله انقلاب بورژوایی نیز عبور کند.» در واقع این افراد سعی داشتند با توسل به «عوامل عینی» ترس، سردرگمی و ناتوانی خود را بپوشانند. لنین به آن مردم با تمسخر پاسخ داد:

چرا آنها قدرت را به دست نمی‌گیرند؟ "اسکلوف [9] Steklov" شاید می‌گفت: به این دلیل و آن استدلال؛ ولی واقعیت این است، که پرولتاریا به اندازه کافی متشکل نیست و نیاز به گسترش آگاهی طبقاتی خود دارد. این را باید پذیرفت، که بورژوازی، بر خلاف پرولتاریا، از آمادگی و آگاهی طبقاتی برخوردار است پرولتاریا از این آگاهی نیز باید برخوردار شود، که قدرت مادی را در اختیار دارد. ناآگاهی از این قدرت به واقع نگران‌کننده است، ولی باید صریح و آشکارا به آن اعتراف کرد و به مردم گفت که، آنها قدرت را به دست نگرفته‌اند، زیرا سازمان یافته نبودند و آگاهی کافی

نداشتند.» (لنین، «گزارش در نشست نمایندگان بلشویک در کنفرانس سراسری روسیه شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان»، ۴ آوریل ۱۹۱۷، مجموعه آثار، جلد ۳۶، ص ۴۳۷ (نسخه انگلیسی)، تأکید از جانب نویسنده است) اجازه دهید تا کاملاً واضح عنوان شود، که بدون حضور حزب بلشویک - در واقع، بدون حضور دو مرد، لنین و تروتسکی - انقلاب اکتبر هرگز رخ نمی‌داد، مسخ می‌شد و در چنگ ضدانقلاب به رژیم فاشیستی ختم می‌شد. به عبارت دیگر، قدرت طبقه کارگر - که یک واقعیت است - صرفاً به عنوان یک پتانسیل باقی می‌ماند. و این هرگز کافی نیست، بلکه همان اهمیت عظیم عامل ذهنی در تاریخ است.

#### فروپاشی تعادل مقبول بورژوازی

برخاست‌های انقلابی در کل تحولات امروزی، به صورت ضمنی وجود دارند. همانگونه که شب به روز تبدیل می‌شود، این وضعیت‌ها نیز به خیزش‌ها ختم می‌شوند، چه زمانی که شرایط انقلابی وجود داشته باشد، یا نه. اما در جنگ بین طبقات، مانند جنگ بین ملت‌ها، اهمیت ژنرال‌های خوب عامل تعیین‌کننده است. و مشکل دقیقاً در همین جاست. توده‌ها در تلاشند تا راهی برای خروج از این کابوس بیابند. آنها یک حزب و یک رهبری را پس از دیگری به آزمون می‌کشند، آن یکی را ترد کرده، و دیگری را به زباله دان تاریخ می‌فرستند. این امر بی‌ثباتی شدید زندگی سیاسی زمان حاضر را در کشورهای امروزی توضیح می‌دهد. آونگ سیاست به شدت به سمت راست و چپ در تلاطم است. تعادل به عنوان موجودیتی غریب قربانی این تلاطم است، که باعث نگرانی جدی استراتژیست‌های سرمایه‌داری است، زیرا تعادل نوعی تکیه‌گاه است که افراط‌های چپ و راست را تا سر حد خنثی‌سازی، ملایم و محدود می‌کند. تعادل در واقع منظره مبهمی است که در آن همه خطوط مشخص مرزبندی‌ها تا حد ناخوانایی کم رنگ شده‌اند، و لفاظی‌های پوچ به همراه وعده‌های سرخرمن‌چاشنی عوام‌فریبی این مناظر هستند.

این تعادل برای مدت بسیار طولانی در ایالات متحده توسط دو حزب جمهوری خواه و دموکرات و در بریتانیا توسط احزاب کارگر و محافظه کار، که کما بیش قابل تشخیص از یکدیگر نبودند، نمایندگی می‌شد. اما همه اینها پایه مادی داشت. در دوره پس از جنگ، زمانی که سرمایه داری شکوفایی اقتصادی بی سابقه ای را تجربه می‌کرد، احزاب کار و سوسیال دموکرات اصلاحات مهمی را انجام دادند. از جمله می‌توان از سرویس بهداشت ملی رایگان در بریتانیا نام برد. تجربه امروز به ما می‌آموزد، که در دوره کنونی چنین اقداماتی بسیار بعید به نظر می‌رسند. امروزه، طبقه حاکم حتی نمی‌تواند اجازه دهد که دست آورده‌های گذشته پایدار بمانند، چه رسد به اینکه اصلاحات جدیدی انجام گیرد. ثبات قدیمی و به همراه آن اعتماد به بازسازی پایداری نیز همه جا در تلاطم و بحران غلت می‌خورد. یکی از بحران های سرمایه داری، بحرانی است، که رفورمیسم با خود به همراه دارد.

#### نقش "چپ"

بحران اصلاح طلبی (رفورمیسم) و فروپاشی استالینیسم به معنای وجود خلا در جناح چپ بوده است. این خلا باید به گونه ای پر می‌شد، چرا که طبیعت تحمل آن را ندارد. و چون گرایش مارکسیستی فاقد نیرویی درخور برای پر کردن این فضا بوده است، آنجا توسط اصلاح طلبان (رفورمیست های) چپ اشغال خواهد شد. به دلایل تاریخی که نمی‌توانیم در اینجا به آن بپردازیم، نیروهای واقعی مارکسیسم بسیار به عقب پرتاب شده‌اند. با توجه به ضعف عامل ذهنی، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد، که وقتی توده‌ها وارد زندگی سیاسی می‌شوند، به سازمان‌های موجود و رهبران شناخته شده، به ویژه آنهایی که دارای اعتبار «چپ» هستند، روی بیاورند.

بنابراین دوره حاضر شاهد ظهور گرایش های چپ رفورمیستی و حتی میانه رو خواهد بود. اما این موارد نیز توسط توده ها به آزمون گذاشته خواهد شد و در بسیاری از موارد فقط یک شخصیت



زودگذر را تجربه خواهد کرد. با شناخت این واقعیت، گرایش مارکسیستی باید نگرشی انعطاف پذیر نسبت به چپ ها داشته باشد و تا جایی که حاضر به مبارزه با اصلاح طلبان راست گرا باشند از ایشان حمایت کند اما همواره هنگام نوسان، در مقابل قول های غیرقابل قبولی که به مردم می‌دهند، و یا سعی در فریب افکار عمومی دارند، از ایشان انتقاد کند. تمایل به دستیابی به یک تغییر اساسی در جامعه نمی‌تواند محدود به درک روشنی از برنامه و چشم اندازها باشد. این همچنین باید شامل عنصر قدرت اراده یا اراده به قدرت باشد؛ یعنی اراده هوشیار برای کنار گذاشتن همه موانع و تغییر جامعه، و همچنین برای پیروزی و تسخیر همه پایگاه های بورژوازی. این به نوبه خود باید مبتنی بر چشم انداز آینده و اعتماد کامل به توانایی طبقه کارگر در تغییر جامعه باشد. اما اصلاح طلبان چپ به هیچ یک از آنها باور ندارند، و از هدف اصلی که به سود توده ها می‌تواند باشد، پرهیز می کنند. آنها زبان بازی می‌کنند، به تعویق می‌اندازند و به دنبال مصالحه هستند، که واژه دیگری برای تسلیم شدن است. از آنجایی که مماشات کردن، در آن جایی که، گفتمان ممکن به نظر نمی‌رسد، و یا کوشای ساخت پلی میان دو طبقه اجتماعی-اقتصادی آشتی ناپذیر، معنی دیگری به جز ابهام و بلاتکلیفی جوهره درونی آنها را نمی‌تواند ادا کند. شک، ابهام و بلاتکلیفی، جوهره درونی آنهاست و شکست گرایی در روح و روان آن ها نقش بسته است.

طبیعتا آنها خودشان نمی‌توانند این را بپذیرند. بلکه برعکس، آنها خودشان را متقاعد می‌کنند، که راه آنها تنها راه درست است و هر مسیر دیگری ناگزیر به فاجعه منجر خواهد شد. هزار دلیل برای فریب خود پیدا می کنند و با متقاعد شدن همه برای فریب دیگران بهتر آماده می‌شوند. در بسیاری از موارد، نیرو های چپ آدم‌های صادقی هستند. بله کاملا به عدالت در استدلال هایشان قانع شده اند. و یک اصلاح طلب چپ صادق می تواند خسارت بیشتری نسبت به یک اصلاح طلب غیر صادق وارد کند. خیانت آنها یک خیانت عمدی و آگاهانه نیست. توده‌ها تماما به آنها اعتماد می‌کنند و بنا بر این با اطمینان بیشتری به سوی آرواره‌های خورد کننده آنها، هدایت می‌شوند. یولی

مارتوف" [10] بدون شک مردی بسیار با صداقت، توانا و باهوش بود. با این حال او نقش بسیار منفی در سرنوشت انقلاب روسیه ایفا کرد.

#### مورد یونان

در دوره طوفانی دهه ۱۹۳۰ میلادی سازمانهای توده ای سوسیال دموکراسی در جوش و خروش قرار داشتند. بحران اقتصادی که پس از سقوط وال استریت در سال ۱۹۲۹ میلادی اتفاق افتاد؛ و باعث بیکاری تودها و ظهور فاشیسم در اروپا شد، پدیده ای را ایجاد کرد که مارکسیستها با نام "سانتریسم" [11] می شناسند که به قول تروتسکی «نامی کلی برای متنوع ترین گرایشها و گروه بندی هایی بود که از طیف اصلاح طلبی تا مارکسیسم را در بر می گیرد». اما در دوره کنونی جنبش انقلابی در جامعه به طور کلی در صفوف سوسیال دموکراسی به شکلی که در دهه ۱۹۳۰ اتفاق افتاد منعکس نشده است. جنبشی مانند "پودموس" در اسپانیا، "سیریزا" [12] در یونان و تا حدی کمتر جنبش "ژان لوک ملانشن" [13] در فرانسه، منعکس کننده نارضایتی فزاینده است. اما همه اینها، مواضع سیاسی بسیار سردرگمی بوده اند، و بازتابی کم رنگ از جریان های میانه رو دهه ۱۹۳۰ به حساب می آیند. در مورد یونان، در شرایط بحران شدید اجتماعی، "سیریزا"، یک حزب چپ کوچک که از یک انشعاب جناح راست حزب کمونیست استالینیستی (حزب کمونیست یونان)، که تا حد زیادی در چشم توده ها بی اعتبار شده بود، ظهور کرد؛ و با پا بر گرده گذاشتن روی حزب اصلاح طلب توده سنتی "پاسوک"، خیلی سریع رشد کرد. "سیریزا" در ژانویه ۲۰۱۵ با پیروزی چشمگیر بر جناح راست به نام "دموکراسی جدید" به قدرت رسید. پس از بحران مالی - اقتصادی سال ۲۰۰۸ یونان در حال ورشکستگی بود. یونان یکی از کشورهایی بود که به شدت تحت تاثیر "بحران بدهی مستقل" اروپا قرار داشت. اتحادیه اروپا، صندوق بین المللی پول و بانک مرکزی اروپا حاضر شدند با پرداخت وام، در عوض تحمیل اقدامات ریاضتی وحشیانه به مردم، یونان را از ورشکستگی نجات دهند. این امر جنبش گسترده ای از توده ها را علیه ریاضت اقتصادی برانگیخت. "سیریزا" برخلاف "دموکراسی جدید" و دولت های "پاسوک" وعده پایان ریاضت اقتصادی را داد. اما

بر اساس بحران سرمایه داری این امر غیرممکن بود. اربابان اروپایی این خیزش را یک تهدید می‌دانستند، و باید "سیریزا" را به عنوان هشدار برای دیگران مانند "پودموس" در اسپانیا خرد می‌کردند، تا جنبش‌های دیگر نیز وسوسه نشوند، که بتوانند از این الگو پیروی کنند. "اربابان" اروپایی مصمم بودند که دولت چپ را به هر طریق ممکن تضعیف و نابود کنند. در چنین شرایطی کاملاً درست بود که یک همه‌پرسی را فرا بخوانیم تا توده‌ها را پشت سر دولت و علیه ریاضت اقتصادی بسیج کنیم. با رای "نه" ۶۱٪ مردم در همه‌پرسی ۵ جولای ۲۰۱۵، شرایط کمک مالی رهبران اتحادیه اروپا فاطعانه رد شد. با توجه به این نتیجه چشمگیر، دیگر نمی‌بایست در روحیه مبارزه طبقه کارگر یونانی تردید کرد. البته نه فقط کارگران بلکه هر قشر و لایه‌ای از جمعیت برای مبارزه بسیج شدند؛ به جز آن دو لایه که می‌بایست این بسیج را رهبری کنند.

اگر "سیراس Tsipras" مارکسیست بود، او می‌توانست از این جنبش برای تغییر جامعه استفاده کند و از کارگران بخواهد بانکها و کارخانه‌ها را اشغال کنند. به یقین مردم یونان حاضر بودند سختی‌های پیامد مبارزه را بپذیرند، همانگونه که کارگران روس پس از انقلاب ۱۹۱۷ چنین سختی‌هایی را پذیرفتند. اگر یک درخواست حمایت انترناسیونالیستی تحت تاثیر یک سیاست انقلابی اعمال می‌شد، می‌توانست اثری برق‌آسا بر کارگران بقیه اروپا و جهان داشته باشد، که در نتیجه آن، توده‌ها در اسپانیا و ایتالیا و فرانسه و جاهای دیگر با شور و شوق به درخواست همبستگی بین‌المللی از سوی مردم تحت محاصره یونان پاسخ می‌دادند. و در پی آن، تظاهرات و اعتصابات به دنبال می‌داشت و بانکداران و سرمایه‌داران را مجبور به اتخاذ سیاستی دفاعی می‌کرد و در راه روی امکانات انقلابی در همه جا باز می‌کرد. جای دارد تا در اینجا این مسئله مطرح شود: یا تا انتها بجنگید یا سرافکنندگی تسلیم را متحمل شوید. اصلاح‌طلبان چپ هرگز تا پایان نمی‌جنگند، غالباً همیشه به دنبال اعمال - کمترین مقاومت - هستند و به دنبال راه‌های سازش با طبقه حاکم می‌گردند. مذاکره‌کنندگان "سیریزا" سعی کردند با کلمات بازی کنند و راه‌حلی کوتاه‌مدت را پیشنهاد دهند، که هیچ مشکلی را حل نمی‌کند. در این میان، طرف مقابل، دیگر علاقه‌ای به

سازش نداشت. در نهایت بورژوازی اروپایی پیروزی بلوف خود را به نمایش گذاشت. "سیپراس" در مواجهه با یک انتخاب روشن میان مبارزه و یا تسلیم، او دومی را انتخاب کرد، و شرایطی را پذیرفت که بسیار سخت تر از شرایطی بود که قاطعانه توسط مردم یونان در همه پرس‌و‌پرسی رد شده بود. پس از این فروش به یغمای "سیپراس" و همکارانش، آنان برده‌وار دستورات "بروکسل" و "برلین" را پذیرفتند، که در پی آن موجی از خشم، سرخوردگی و ناامیدی را به دنبال داشت. و این نتیجه اجتناب ناپذیر سردرگمی چپ اصلاح طلب است.

"پودموس[14]"

در اسپانیا "پودموس" مانند "سیریزا" در مدت زمان کوتاهی به نیرویی توده‌ای تبدیل شد که نشان دهنده اشتیاق شدید توده‌ها برای تغییر بود که به دنبال گسست از گذشته بودند. رهبران اصلی پودموس تحت تاثیر انقلاب "بولیواری" قرار گرفتند. بولیواریسم (Bolivarianism) ترکیبی از، سوسیالیسم و ملی‌گرایی با روند میهن‌پرستی است. آرمان این جنبش در برابر بی‌عدالتی‌های امپریالیسم، نابرابری و فساد به نام سیمون بولیوار نسبت داده می‌شود. "هوگو چاوز" یکی از جانبداران این فلسفه سیاسی دانسته می‌شود. (اما از درک درس‌های این مکتب سیاسی برای به دست گرفتن قدرت به پشتوانگی توده‌ها کاملاً ناتوان بودند؛ آنها می‌توانستند با یک پیام انقلابی، توده‌ها را برای تصاحب قدرت بسیج کنند. آنها در عوض فقط از ضعیف‌ترین جنبش "بولیواری" کپی برداری کردند، که از آنها می‌توان - عدم شفافیت نظری، پیام‌های مبهم و امتناع از اجرای انقلاب تا انتها - به ردیف نام برد. در یک کلام، آنها از ویژگی‌های منفی که در نهایت منجر به غرق شدن کشتی انقلاب ونزوئلا شد کپی برداری کردند.

میلیون‌ها نفر به "پودموس" امید بسته بودند. "پودموس" به لطف سخنان رادیکال رهبر خود "پابلو ایگلسیاس" - "Pablo Iglesias" - از تشکیلاتی ناشناخته به اولین نفر در نظرسنجی‌ها تبدیل شد. اما هرچه آنها به قدرت نزدیکتر می‌شدند "پابلو ایگلسیاس" و دیگر رهبران "پودموس" شدت پیام‌های خود را کاهش می‌دادند. به جای اینکه مبارزه کنند تا از نیروهای شبه‌چپ سوسیال‌دمکرات،

پیشی بگیرند، آنها با پذیرش مقام وزارت به عنوان ائتلاف کننده جوان در یک دولت متحد، به رضایت رسیدند. در واقع آنها به جای گسست رادیکال از سرمایه داری، در دولتی شرکت کردند که وظیفه اصلی خود را مدیریت بحران سرمایه داری اسپانیا می‌دانست. اتحاد "یونیداس پودموس Unidas Podemos" آنگونه که امروزه نامیده می‌شود، چندین وزارت و مسوولیت دولتی را بر عهده گرفت، و با این کار شریک ضمنی حمله پلیس ضد شورش علیه کارگران اعتصابی فلزاکار در "کادیز Cadiz" شد. این اتحاد اکنون صندوق های پولی اروپا را مدیریت می کند که رشته های ریاضت اقتصادی تحمیل شده به مردم را به یکدیگر پیوند زده است. در نتیجه، حمایت از آن بسیار کاهش یافته است، این حزب در بحران متداوم غوطه ور است و بسیاری از پایگاه های فعال خود را از دست داده است. اکنون فقط پوسته ای از چیزی است که در ابتدا وعده داده بود، و بیش از آن پتانسیل ذاتی انقلابی جنبش را به هدر داده است، که منجر به تضعیف روحیه گسترده در میان پیشرفته ترین کارگران و جوانان شده است، که از آن باید، با گذاره، بازتاب و دست‌آورد منطقی چپ اصلاح طلب (رفورمیست) نام برد.

### درس های "کوربین"

چشمگیرترین موفقیت اصلاح طلبی چپ انتخاب "جرمی کوربین" به عنوان رهبر حزب کارگر بود. نکته اصلی در اینجا این است که "کوربین" به احساسات زیرپوستی نارضایتی متاثر از وضع موجود ضربه زد. او با دریافت تقریباً ۶۰٪ درصد رای در انتخابات رهبری، پیروز قاطع این انتخابات شد، که ناگهان دروازه ها سیل آسا باز شدند و صدها هزار عضو جدید برای حمایت از او به این حزب پیوستند. آنها آماده بودند و می‌خواستند علیه جناح راست وارد مبارزه شوند. طبقه حاکم وحشت زده بود. شرایط برای تحول ریشه ای و شاخه ای حزب کارگر فراهم بود. معرفی انتخاب مجدد اجباری نمایندگان مجلس حزب کار می‌توانست در دستور کار قرار گیرد، همچنین فراخوان انتخابات میان دوره ای نمایندگان مجلس علیه نمایندگانی که در خط حزب گام بر نمی‌داشتند، و نیز حرکت به سوی تثبیت اختیارات اعضا نیز در حال بررسی بود. جناح راست در ناامیدی به سر می‌برد. چندین

نماینده طرفدار خط "تونی بلیر" حزب را ترک کردند. با این حال اصلاح طلبان راست از حمایت طبقه حاکم و رسانه های جمعی برخوردار بودند که کارزاری شرورانه علیه "کوربین" با هدف وادار کردن وی به استعفا ترتیب دادند. نتیجه وقوع جنگ داخلی در داخل حزب کارگر بود. اما مشخصه ای بسیار یک طرفه داشت. در این شرایط انشعاب در حزب کارگر اجتناب ناپذیر به نظر می رسید. "بلری ها" به وضوح برای این کار برنامه ریزی می کردند. استراتژیست های سرمایه قبلا به این نتیجه منطقی رسیده بودند. اما در نهایت این نقشه ها به جایی نرسیدند، ولی دست راستی های حزب، "کوربین-یستاها" را وادار به عقب نشینی کردند. چگونه؟ چگونه چنین چیزی ممکن شد، به خصوص وقتی "کوربین" از حمایت گسترده حزب کارگر برخوردار بود؟ پاسخ را باید در ماهیت اصلاح طلبی چپ جست. مخرب ترین نقش را جنبش "مومنتوم" حرکت طرفدار کوربین ایفا کرد. این می تواند نقطه کانونی آموزشی برای هزاران فعال باشد. جلسات بزرگی در نقاط مختلف کشور برگزار می شد که روحیه بسیار عصبانی و رادیکال را در بر داشت. جناح راست عزمی تمام عیار را نشان داد که به وضوح در جناح چپ ها وجود نداشت. رهبران "مومنتوم" بیشتر از درجه و رتبه تا از جناح راست می ترسیدند. آنها نقشی بازدارنده در کمپین ها بازی کردند، به طوری که در هر مرحله آنها کمپین ها را خراب می کردند. همان کمپین هایی، که برای لغو انتخاب نمایندگان جناح راست حزب کار، که مارکسیستها از ابتدا به طور مداوم خواستار آن بودند، و از حمایت گسترده در صفوف حزبی برخوردار بود.

اما یک عنصر مهلک، نقشی بود که خود کوربین بازی کرد. جناح چپ که خود "کوربین" صدر نشین آن بود، آماده مبارزه جدی علیه جناح راست حزب کار پارلمانی نبود. رهبران "مومنتوم" با گفتن این جمله خیانت خود را توجیه کردند: «ما از بازنشاندن انتخاب شدگان گذشته خودداری کردیم، زیرا "جرمی" از اعضا خواست این کار را انجام ندهند». بر این محور بود، که «ما طرفدار وحدت هستیم». آنها از جدایی جناح راست در " (PLP) حزب پارلمانی کار" هراس داشتند. اما اگر قرار بود دستاوردهای

چپ به طور کلی از بین نرود، این جدایی کاملاً ضروری بود. و همان اتفاقی که نباید روی می‌داد، دقیقاً اتفاق افتاد. جناح راست می‌دانست، کجا ایستاده است. آنها سیاستی تهاجمی علیه چپ و به ویژه مارکسیست‌ها در پیش گرفته اند و حاضر بوده اند بدون در نظر گرفتن عواقب تا پایان پیش روند. در حالی که راست گرایان حالت تهاجمی گرفتند، چپی‌ها انتظار خشونت را از آنها نداشتند. ولی آنها در نهایت حمله وحشیانه ای انجام دادند و از تمام قدرت رسانه ای بورژوازی برای تهمت زدن و بی اعتبار کردن "کوربین" استفاده کردند، و در نهایت او را به همراه تعداد زیادی چپ گرا از حزب اخراج کردند. طبیعتاً "گرایش مارکسیستی" هدف اصلی بود. "سوسیالیست اپیل Socialist Appeal" شاخه "گرایش مارکسیستی" بریتانیا ممنوع شد، اما یک ضد حمله بسیار موثر را سازماندهی کرد، که بسیاری از آن حمایت کردند. در مقابل، جناح چپ به شیوه ای بزدلانه از مبارزه با "شکار جادوگر" استارمر (Starmer رهبر کنونی حزب کار) امتناع کرد، در حالی که او با عظم قلبی، قادر به انجام کار تا پایان بود.

#### بحران در بریتانیا

دوره "کوربین" که با وعده های زیادی شروع شد، با یک شکست شرم آور به پایان رسید. هزاران نفر با انزجار حزب را ترک کردند و جناح چپ کاملاً در هم شکست. توهمات بزرگی که "کوربین" برانگیخت جای خود را به روحیه بدبینی عمیق در حزب کار داده است. با ریشه کن شدن چپ، وضعیت اکنون در جهتی کاملاً متفاوت در حال حرکت است. اما این پایان داستان نیست. به هر دو دلیل عینی و ذهنی، اکنون به طور فزاینده ای روشن است که بریتانیا، اگر نه یکی از عناصر اصلی، بلکه از عناصر کلیدی در بحران سرمایه داری اروپا است. بریتانیا از رتبه با ثبات ترین کشور اروپایی در سالیان گذشته، در حال حاضر احتمالاً به ناپایدار ترین کشورها تبدیل شده است. این کشور اکنون، یکی از ضعیف ترین حلقه های زنجیره سرمایه داری اروپا ارزیابی می‌شود.

کارگران که در سطح سیاسی شکست خورده اند، اکنون به جبهه صنعتی روی می‌آورند. روند رادیکالیزه شدن اتحادیه‌ها آغاز شده است. بحران دولت جانسون ناگزیر به سقوط منجر خواهد شد. این پاندول بدون شک دوباره به جناح چپ باز خواهد گشت. به خصوص اگر حزب کار تحت رهبری "کایر استارمر" و "بلیری ها" در شرایط یک بحران عمیق اجتماعی و اقتصادی به قدرت برسند. تمامی این مقولات تناقضات درونی در حزب کار را افشا می‌کند که به طور موقت ناپدید شده اند؛ اما می‌توانند خود را دوباره نشان دهند. این امر امکانات حقیقی را برای "گرایش مارکسیستی" باز خواهد کرد. همه چیز به توانایی ما برای رشد بستگی دارد. واقعا رشد در حال حاضر امکان پذیر است. در حالی که ما هنوز عامل بسیار متواضعی در این برهه هستیم، بخش بریتانیایی "گرایش مارکسیستی IMT" دارای پایگاه یک کادر مجرب است، پایگاهی قوی در میان جوانان ایجاد کرده است، یک سازمان ملی را به همراه یک نشریه ای که در جنبش کارگری شناخته شده است، ارائه می‌کند. در هر صورت، نیروهای ما بسیار قوی تر از نیروهای تروتسکی دهه ۱۹۳۰ در بریتانیا هستند و سطح بسیار بالاتری را نیز دارا هستند. با تاکتیک های صحیح، احتمال رشد بسیار استثنایی است.

#### تغییر خلق و خوی

بحران کنونی - که دارای شاخص‌های مشترک بین المللی است- از لحاظ کیفی با بحران های گذشته متفاوت است. در دو سال گذشته میلیون ها نفر از مردم عادی به کندی اما قطعا نتیجه گیری کرده اند. همه جا علاقم سطح به ظاهر آرام، نارضایتی عظیمی وجود دارد. به خوبی قابل درک می‌باشد، که توده‌ها گرفتار حالت‌های خشم، احساس اسارت سوزان زیر بی‌عدالتی، و مهم‌تر از همه، سرخوردگی، به ویژه سرخوردگی غیرقابل تحمل هستند. مردم، فریاد بر نمی‌آرند، اما آهسته و زیر لب زمزمه می‌کنند که وضعیت فعلی قابل تحمل نیست. این نظر به سرعت در حال افزایش است که چیزی در جامعه موجود به شدت اشتباه است. مردم در واقع در کوتاه مدت، آمادگی آنرا خواهند داشت، تا علیه نظم مستقر وارد عمل شوند. مردم دیر یا زود، با رهبری لازم



یا بدون آن وارد عمل می شوند، تا سرنوشت خود را به دست بگیرند. ما قبلا نمونه های زیادی از این مورد را دیده ایم. در سال های گذشته ما جنبش های قدرتمند انقلابی و یا پیش-انقلابی را در شیلی، سودان، میانمار، لبنان، هنگ کنگ و باقی جاها را شاهد بوده ایم. جدیدترین مورد اضافه شده به این لیست قیام مردمی در قزاقستان در ابتدای سال جاری بود که با اعتراض کارگران نفت به افزایش قیمت سوخت شروع شد. این یک هشدار بود. همان فشارهایی که منجر به این قیام شدند، در بسیاری از کشورهای دیگر نیز وجود دارد. طبقه حاکم از خطر مطلع است و استراتژیست های سرمایه داری پیش بینی های غم انگیزی را برای سال آینده افشا می کنند. برای مدتی جنبش کارگران توسط همه گیری کرونا مختل شد. اما اکنون نشانه هایی از احیای مبارزه طبقاتی وجود دارد. افزایش قیمت ها و کاهش استانداردهای زندگی به عنوان محرکی برای افزایش اعتصابات عمل می کنند.

درخواست های عوام فریبانه برای اتحاد ملی، که طبقه حاکم در طول همه گیری به نمایش گذاشته بود، که در واقع بر پایه طمع و منفعت شخصی پایه گذاشته شده بود، با بدبینی و شک در هدف آن کارها مواجه می شود. حال و هوای سرخوردگی و عصبانیت که به طور پیوسته در حال رشد بود، اکنون به منصفه ظهور رسیده است. حمایت از وضعیت موجود، اطاعت از دولت ها و سمپاتی با رهبران کنونی به سرعت در حال کاهش است. با تمام این وجود، اینها به طور خودکار منجر به یک انقلاب سوسیالیستی موفق نمی شوند. تروتسکی یک بار در مورد انقلاب اسپانیا گفت که کارگران اسپانیایی می توانستند نه یک بار بلکه ده بار قدرت را به دست بگیرند. اما او همچنین یاد آور شد، که حتی طوفانی ترین اعتصابات بدون رهبری حاذق، هیچ مشکلی را حل نمی کند.

#### دوره طولانی انقلاب و ارتجاع

دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی و وضعیت کنونی شباهت های زیادی با یکدیگر دارند. اما تفاوت های مهمی نیز وجود دارد. تا قبل از جنگ جهانی دوم یک وضعیت انقلابی نمی توانست به درازا کشیده شود، و می توانست به تندی به یک جهت گیری انقلابی پیشرو تبدیل شود، و یا به یک

جنبش قهقرايي ضد انقلابي مانند فاشيسم منجر شود. اکنون ديگر آنگونه نيست، چرا که، از یک سو، طبقه حاکم فاقد پایگاه ارتجاعی توده‌ای در مقایسه با گذشته است؛ و از سوی دیگر، انحطاط پیشرفته سازمان‌های کارگری مانند سدی محکم، مانع از قدرت گرفتن پرولتاریا می‌شوند. بنا بر این بحران کنونی به درازا خواهد کشید. روند حاضر در بحران‌ها، که بیشتر به جزر و مد می‌ماند، می‌تواند چندین سال دوام داشته باشد، و به یقین نمی‌توان در باره درازای دوام آن پیش‌گویی کرد. ما وقتی می‌گوییم، که زمره این بحران‌ها مدت زیادی طول خواهند کشید، به هیچ وجه به این معنا نیست که در این میان، صلح و آرامش تجربه خواهد شد. برعکس! و بر این اساس باید عنوان کرد، که ما وارد آشفته‌ترین و شاید توفانی‌ترین دوره تاریخ معاصر شده ایم. این بحران‌ها بر هر کشوری، یکی پس از دیگری تأثیر خواهند گذاشت، و طبقه کارگر فرصت‌های زیادی برای به دست گرفتن قدرت خواهد داشت. تغییرات ناگهانی و شدید در بتن روند موجود نهفته هستند، که می‌توانند در کوتاه‌ترین مدت، حتی در عرض ۲۴ ساعت آینده بروز کنند. ما باید صادقانه اعتراف کنیم که خطر به دام افتادن در استفاده از روش‌های قدیمی و ناتوانی در استفاده از فرصت‌های جدیدی برای ما وجود دارند. و در چشم پوشی به روی این خطر، ما می‌توانیم در بهترین حالت دچار "روتینیسیم" شویم.

در چنین دوره‌هایی مارکسیست‌ها باید بالاترین سطح انرژی و عزم راسخ و انعطاف‌پذیری تاکتیکی را از خود نشان دهند و شجاعانه با لایه‌هایی که به سمت انقلاب حرکت می‌کنند، همراه شوند. وضعیت کنونی می‌تواند چند سال بدون ایجاد یک مشخصه قاطع ادامه یابد. اما این تاخیر چیز بدی نیست. برعکس، برای ما بسیار مطلوب است، زیرا به ما زمان می‌دهد - که نباید با فرصت بی پایان اشتباه گرفت! - ما از این زمان باید برای ساخت و تقویت سازمان خود استفاده کنیم؛ برای جذب همکاری بهترین کارگران و جوانان، و برای آموزش آنها و یآوری یکدیگر. بحران حکومت‌ها به همراه روحیه انتقادی فزاینده‌ای مردم علیه حکومت‌ها، نظام‌ها و همه نهادهای آنها، در همه جا

مشاهده می شود. این مشاهده به خصوص در مورد جوانانی صدق می کند که با روی باز به پیشرفته ترین ایده های انقلابی نگاه می کنند. فرایند گسترده یادگیری و آزمون توده ها شروع شده است. ممکن است به نظر برسد که این فرایند به کندی پیش می رود. اما تاریخ طبق قوانین خاص خود و با سرعت خاص خود حرکت می کند که عوامل زیادی در تعیین آن تاثیر گذار هستند، که همیشه به راحتی قابل پیش بینی نیستند. ما گزارش های زیادی از ظهور جنبش به سوی کمونیسم در میان جوانان دریافت کرده ایم. حتی در محافظه کارترین بخشهای جنوبی ایالات متحده نیز، لایه های مهمی از جوانان رادیکال وجود دارند، که خود را کمونیست می دانند. این یک پدیده منفرد نیست. اینها نشانه های کلیدی هستند که نشان میدهند چیزی بسیار مهم در جامعه در حال تغییر است و مارکسیست ها باید راهی برای بهره برداری از آنها بیابند.

#### ساخت گرایش بین المللی مارکسیستی!

ما باید با حقایق روبرو شویم: عامل ذهنی توسط یک سری عوامل عینی به عقب پرتاب شده است که نیازی به توضیح در اینجا نیست. این در یک شکل سازمان یافته در صفوف گرایش مارکسیستی بین المللی، حداقل در یک حالت جنینی وجود دارد. اما این چنین هنوز یک پتانسیل انتزاعی است. برای تحقق هدفمان و تبدیل شدن به یک نیروی واقعی در مبارزه طبقاتی، ما باید از این مرحله فراتر برویم. ما، "گرایش بین المللی مارکسیستی" در همه کشورها در حال رشد هستیم. "گرایش بین المللی مارکسیستی (IMT) International Marxist Tendency" دستاوردهای چشم گیری داشته است. در حالی که سایر گروه های به اصطلاح چپ که مدتها پیش مارکسیسم را رها کرده بودند و در بحران به سر می برند، در حال انشعاب و یا فروپاشی هستند. پیشرفتهای ما مدیون نگرش غیر کلیشه ای به نظریه ها و تمرکز بر جوانان امکان پذیر شد. همانطور که لینن گفت: کسی که جوانی را دارد، آینده را دارد. با این حال باید بپذیریم که هنوز آمادگی روبرویی با چالش های بزرگ را، که می توانند ما را غافل گیر کنند، نداریم. برای اینکه یک سازمان انقلابی بتواند از موقعیت انقلابی یا پیش-انقلابی نهایت استفاده را ببرد، لازم است حداقل یک کادر باتجربه و یک سازمان

با دوام داشته باشد. یک سازمان انقلابی که می‌خواهد نقش رهبری را ایفا کند، نیاز دارد که از کمیتی نسبی برخوردار باشد تا بتواند مورد توجه طبقه کارگر قرار گیرد. دست یابی به چنین فرایندی نه در گرما گرم وقایع صورت پذیر است، و نه به صورت بالبداهه قابل کسب می‌باشد. در نهایت همه چیز به رشد و نمو ما، که خود نیازمند زمان است، بستگی دارد. تروتسکی در نوامبر 1931 نوشت: "در شرایط کنونی جهان، زمان گرانبهارترین نیازمندی هاست." و امروز این کلمات بیش از هر دوره دیگری در تاریخ صحت دارند. ما باید با احساس فوریت پیش برویم. زیرا اگر نیروهای ما برای مقابله با چالش های سال های پیش رو کافی نباشند فرصت های مهم از دست می روند. باید آماده باشیم! شعار ما باید شعار "دانتون" (ژرژ ژاک دانتون ۱۷۹۴-۱۷۵۹ یکی از رهبران نخستین جمهوری فرانسه) انقلابی بزرگ فرانسه باشد: جسارت، جسارت و جسارت بیشتر!

[1] بحران جهانی اقتصاد سالهای ۱۳۸۷-۱۳۸۶ خورشیدی

[2] اشاره در اینجا به مناسبات اقتصادی نئولیبرالیسم است، که در آن دولتها باید از دخالت در بازارها بازداشته شوند.

" [3] ارنست ماندل " رهبر وقت دبیرخانه متحد پابلویت Pabloite United Secretariat ، که نقش کلیدی در ماه مه ۱۹۶۸ فرانسه ایفا کرد.

[4] این واژه در دانش فیزیک به تمایل ماده در حفظ وضع کنونی خود گفته می‌شود. بدین مفهوم که جسم یا ماده ساکن، می‌خواهد ساکن بماند؛ و جسم یا ماده در حال حرکت در هر جهتی، می‌خواهد با همان سرعت و در همان جهت قبلی به حرکت خود ادامه دهد، تا آنکه تحت تاثیر نیروی دیگری قرار گیرد.

[5] در امتداد و دوام بقای خود

[6] مکتب سیاسی، مذهبی "ژان کالون" زاده ۱۵۰۹ و مرگ ۱۵۶۴، که به دعوت حکومت ژنو به آنجا رفت تا انضبات شدیدی را در کلیسای پروتستانتت برقرار کند

Oliver Cromwell [7] تا زمان مرگ در سال ۱۶۵۳، او صدر حکومت کشورهای همسود انگلستان، اسکاتلند و ایرلند بود.

Levellers [8] برابر سازان، جنبش سیاسی فعالی در جریان جنگ‌های داخلی انگلستان میان سالهای ۱۶۴۲ تا ۱۶۵۱ بود، که به حمایت از توده‌ها، گسترش حق، برابری در برابر قانون اعتقاد داشت. برابر سازان بر برابری حقوق طبیعی تاکید داشتند و از طریق پخش جزوه‌ها، طومارها و سخنرانی‌ها در میان جمعیت کوشای گسترش افکار خود بودند.

[9] دانشمند و ریاضی دان روس زاده ۹ ژانویه ۱۸۶۴ و درگذشته در ۳۰ مه ۱۹۲۶

Julius Ossipowitsch Martow [10] زاده ۲۴ نوامبر ۱۸۷۳، مرگ در ۴ آوریل ۱۹۲۳، سیاست مدار روس و سخنگوی منشویک‌ها.

[11] در سیاست، سانتریسم یا مرکزگرایی به تمایل در اجتناب از افراط سیاسی با اتخاذ یک موضع ایدئولوژیک میانی اشاره دارد

[12] که در واقع مخفف یونانی عبارت "ائتلاف چپ رادیکال" است. عنوان حزبی یونانی است که در سال ۲۰۰۴ به عنوان جبهه‌ای از نیروهای چپ یونان تشکیل شد.

[13] سیاست مدار فرانسوی است. وی در ابتدا عضو حزب سوسیالیست فرانسه بود و در سال ۲۰۰۸ از این حزب جدا و عضو حزب چپ شد. وی در سال ۲۰۱۲ با حمایت حزب کمونیست در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه شرکت کرد و نتوانست به دور دوم راه یابد.

[14] پودموس به معنی لغوی "ما می توانیم" حزب چپ اسپانیایی است، که در بهار ۲۰۱۴، با الهام از جنبش و خیزش سالهای ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ اسپانیا تاسیس شد.